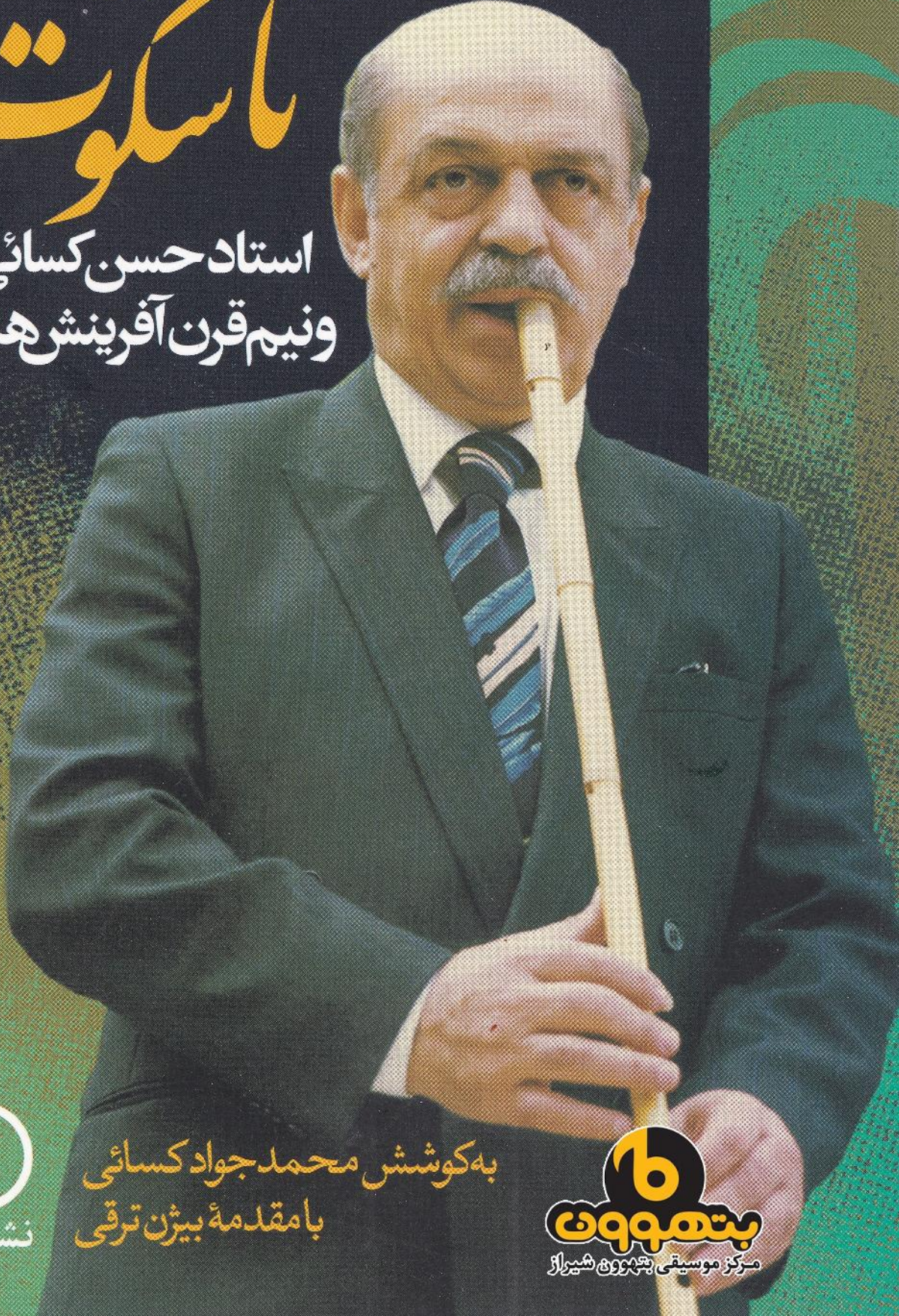


از موسیقی ساکسوفون

استاد حسن کسائی
ونیم قرن آفرینش هنری



نشرنی

به کوشش محمد جواد کسائی
بامقدمه بیژن ترقی

پتھوون
مرکز موسیقی پتھوون شیراز

استادان موسیقی ایران (۱)



نشرنی

از موسیقی تا سکوت
استاد حسن کسایی و نیم قرن آفرینش هنری
به کوشش محمدجواد کسایی
با مقدمه بیژن ترقی

چاپ سوم تهران، ۱۳۹۴

تعداد ۵۰۰ نسخه

چاپ و صحافی پردیس دانش

تمامی حقوق این اثر محفوظ است. تکثیر یا تولید مجدد آن کلاً و جزئاً،
به هر صورت (چاپ، فتوکپی، صوت، تصویر و انتشار الکترونیکی)
بدون اجازه مکتوب ناشر ممنوع است.

شابک ۹۷۸ ۹۶۴ ۳۱۲ ۶۲۱ ۶

www.nashreney.com

فهرست مطالب

یازده	مقدمه
یازده	آن نایی افسونگر (بیژن ترقی)
۱	سالشمار
۵	مقاله
۷	استاد حسن کسایی نامی جاویدان بر بلندای لوح همیشه ماندگار موسیقی ایران (علی تجویدی)
۱۰	آن فرهنگ موسیقایی (ماسان سینتا)
۱۷	بر قله پرافتخار موسیقی (حسین عمومی)
۲۱	بشنو این نی چون حکایت می‌کند (مصطفی کاویانی)
۲۴	کسایی و سه تار (محمدجواد کسایی)
۳۶	نگاهی به زندگی هنری استاد کسایی (محمدعلی موسوی‌فریدنی)
۳۹	گفت‌وگوی (۱)
۴۱	سخن آشنا (۱) (مجتبی نیازی)
۶۳	شعر
۶۵	با نی کسایی (هوشنگ ابتهاج «سایه»)
۶۶	نی آشوب (خسرو احتشامی هونه‌گانی)
۶۷	شمع هنر (حسن بهنیا «متین»)
۶۹	راز خدائی (فریدون تولی)
۷۰	از کران زنده رود (هاشم جاوید)

۷۲ نغمهٔ جان پرور (منوچهر سلطانی)
۷۴ آواز لبان خاموش (فرامرزم. سلیمانی)
۷۵ سرودی خوش (ابوالقاسم سیّاره)
۷۶ نغمه‌های افلاکی (ذبیح‌الله صاحبکار)
۷۷ نَفَسِ آشنا (علی موسوی‌گرمارودی)
۷۸ آتش نَفَس (مظاهر مصفا)
۷۹ جهانی پر از شور و نوا (علی مظاهری)
۸۱ گفت‌وگویی (۲)
۸۳ سخن آشنا (۲) (علی کریم‌زاده)
۱۱۵ خاطره
۱۱۷ خاطرهٔ آن شب (فرامرز پایور)
۱۱۹ یادی از گذشته (ناهید دائی جواد)
۱۲۱ هنرمند شایستهٔ موسیقی ایران (حسین دهلوی)
۱۲۲ صبا چه گفت؟ (محمد طاهریور «طاهرزاده»)
۱۲۳ خلوت گزیده (منوچهر غیوری)
۱۳۰ آسمانِ یک رنگ (لیلی کسائی)
۱۳۴ شور و حال مثنوی در نی کسائی (اسماعیل نواب صفا)
۱۳۹ غروب آن روز بهاری (پرویز یاحقی)
۱۴۱ گفت‌وگویی رادیویی
۱۴۳ سلامی چو بوی خوش آشنایی (بهمن بوستان)
۱۴۹ یادداشت‌های پراکنده به قلم استاد حسن کسائی
۱۵۹ داستان
۱۶۱ آهنگ گمشده (محمدعلی دادور «فرهاد»)
۱۶۷ استاد حسن کسائی از دیدگاه فرهیختگان
۱۷۳ نمایه

آن نایی افسونگر

بیژن ترقی

هنری سرزمین نوریارانِ اصفهان که چلچراغِ پرآذین و نگارین خطهٔ ایران زمین است، نه همین با کتیبه‌ها، کاشی‌ها، مساجد و مناره‌های پر نقش و نگار، آینه‌بندی‌ها و منبت‌کاری‌ها، تریج‌ها و اسلیمی‌ها، چشم و چراغ این مرز و بوم است و از سرینجه‌های توانا و گوهرآفرین هنرمندان آن سرزمین از هر طرف دری به بهشت برین می‌گشاید و از هر دریچه هنرمندی عالیقدر و توانا به کار نگارگری است،

که هنر موسیقی نیز در آن نزهتگاه پُر زیب و فر، انسجام و طراوت دیگری دارد، زیرا استادان و هنرمندان بزرگ و مشهور اصفهان در هریک از پدیده‌های هنری، سبک و روشی ویژهٔ خود دارند که از اصالت و صلابت خاصی برخوردار است.

* * *

آن نوازندهٔ عاشق را در نوجوانی شناختم. در اولین دیدار با رفتاری صمیمانه و محترمانه رویه‌رو شدم که هیچ از گمانم نمی‌گذشت که در زیر آن چهرهٔ جوان و نجیب، دریای مواجی از هنر و استعداد و تسلط عمیق به نواها و نغمه‌هایی که در پس اعصار و قرون به فراموشی سپرده شده، نهفته باشد.

استاد حسن کسایی که به حق یکی از طلایه‌داران برنامهٔ گلها و موسیقی معاصر ایران است با شیوه‌ای که در نواختن نی از خود ابداع کرد و با تحوّل عظیم مبتکرانه و استادانه‌ای که در اجرای این ساز پدید آورد، توانست جان دیگری به تن موسیقی این کشور بدمد. نی اگر چه یکی از قدیم‌ترین سازهای ملی وطن ماست، ولی هیچ‌گاه در میان سازهای زهی و

دوازده از موسیقی تاسکوت

مضربایی دارای چنین عظمت و حضور مؤثری نبوده که بتواند با زبان بی‌زبانی و محدودیت‌های اجرایی، چنین گرم و مؤثر، تغنیات و سروده‌های لطیف ما و موسیقی پردامنه‌مان را به گوش دلدادگان و شیفتگان عالم هنر برساند.

این نواهای مسحورکننده و مستی‌بخش، گویی از ماورای گردون به گوش جان او فرو می‌ریزد و از زیر پنجه‌های سحرانگیزش، نثار دل‌های مشتاق می‌گردد.

همچو چراغ می‌جهد نور دل از زبان او
این همه شور و حال و گرمی، اثر سوز درون و عشق و محبتی است که از نهنخانه دل و جان او زیانه می‌کشد.

حدیث عشق نداند کسی که در همه عمر به سر نکوفته باشد در سرایی را
او هنگامی که گره از گره بند نای می‌گشاید و از نکهت نغمات بهشتی، زمین و زمان را
عطرآگین می‌نماید، عقده‌های فروخورده عشاق را نیز با سرانگشت هنرمندانه خویش
می‌گشاید.

اگر چه در گستره ادب این کشور، منظومه‌ای بدیع، عارفانه و پر اسرار به وسیله آن شاعر
بزرگ و سوخته جان (حضرت مولوی) نگاشته شده و تفاسیر بسیاری به وسیله فضلا و
فرهیختگان شعر و ادب در تحلیل آن مثنوی تحریر و نشر یافته، ولی به یقین هیچ نوازنده‌ای
در طول زمان نتوانسته اسرار آن شکایت‌های جانسوزی که از زبان بی‌بیان شده و در دل این
ساز نهفته مانده را بیان دارد، زیرا به نظر نگارنده، راز این شکایت‌ها و حکایت‌های مکتوم و
عارفانه را جز از زبان بی‌کسائی نتوان شنید.

زنی است مستی ما، نه ز می، بزن زمانی که حریف خوش نفس به، ز شراب ارغوانی
شاید اکثر استادان موسیقی این کشور که در زمینه گردآوری آثار گذشتگان و تحقیق و
تفحص در شناخت گذشته موسیقی و چگونگی سازها و نواها به مدارج استادی رسیده‌اند،
معترف به این مطلب باشند که نقشی را که استاد کسائی در اعتلا و وسعت اجرایی این ساز
داشته، بی‌ظنیر، ابتکاری و بدون سابقه است، چنانکه قطعات ضربی و چهارمضرب‌هایی
که خاص سازهای زهی است و تنها به وسیله آرشه قابل اجراست (مانند چهارمضرب‌های
آرشه‌پران) که هیچ نوازنده‌ای در هیچ زمانی قادر به اجرای آن با بی‌نبوده، از ابتکارات
درخشان و به‌یاد ماندنی استاد است که یکی دیگر از ابداعات ایشان در زمینه موسیقی است.

مقدمه سیزده

به طور کلی هنرمندان بزرگ جهان، آن زمان که با شهر اندیشه در آسمان زلال و تابناک هنر به پروازند و با خلق زیبایی‌ها قصد آن دارند که رنگ زشتی‌ها را از روی زمین بگیرند، هنگامی که از سیر در عالم ملکوت به زیر می‌آیند و جهان را زندان تنگ نظری‌ها و حسادت‌ها و بی‌عدالتی‌ها می‌بینند، رفته رفته به خشم می‌آیند و با بی‌اعتمادی از اجتماع و مردم زمانه کناره می‌گیرند، نسبت به خود و آثار پُربار و ارزشمندی که به وجود آورده‌اند، بی‌اعتنا می‌شوند و گاه دیده شده که سال‌ها دچار خاموشی در کار هنری خویش شده‌اند و با آزدگی و بدبینی چشم از دیدار و معاشرت همگان پوشیده‌اند.

دردا و دریغا که ز آهنگ فروماند در پرده شد آواز خوش پرده‌در ما

و این گناه بزرگی است به دوش بانیان فرهنگ هر کشور که خدمتگزاران و نام‌آوران سرزمین خود را از خاطر می‌برند و عطایا و آفرینش‌های بدیع و خلاقه آنان را نادیده می‌انگارند. هر چند پرتو این انوار الهی پیوسته، فروزان و تابناک است.

حال اگر هنرمندی از نامرادی‌های زمانه به عالم خاموشی و گنج فراموشی رو کند، زمانه و دل‌های مشتاق هیچ‌گاه او و آثار ارزشمند او را از خاطر خود نخواهند برد و با نهایت افتخار، آغوش خود را به روی او می‌کشایند، تندخویی‌ها و آزدگی‌های او را به جان خریده و با گوهریان پاک سرشک، غبار اندوه از چهره‌اش فرو می‌شویند، چرا که اینان گوهرشناسان و سوختگان عالم عشقند، نه بالانشینان منصب و صدارت.

تشنگان گر آب جویند از جهان آب هم جوید به عالم تشنگان

و اکنون که زمان آن رسیده تا برگزیدگان عالم هنر را به دیده تکریم بنگرند و درصدد گردآوری آثار ارزشمند و به یادماندنی آنان برآیند و افتخار دیگری بر افتخارات فرهنگی این مرز و بوم بیافزایند، بر عهده فرزندان ایشان است که هر چه زودتر به تدوین و گردآوری همه آثار آهنگین و دستاوردهای اصیل این هنرمند بزرگ همت گمارند که دانش پژوهان و مدرسین رشته موسیقی از آن همه پدیده‌های ناب و شورانگیز بی‌نصیب نمانند. و این هم پیام آخرین مولانا جلال‌الدین بلخی برای استاد کسایی:

این صدا در کوه دل‌ها بانگ کیست؟ گه پُر است از بانگ این گُهِ، گه تهی است
هر کجا هست آن حکیم اوستاد بانگ او زین کوه دل، خالی مباد

بهمن ۱۳۷۸ - تهران

آهنگ گمشده

محمدعلی دادور (فرهاد)

از خواب که بیدار شد گمرش دُرد می‌کرد. برف شب پیش و این کمردرد دست به دست هم داده بودند تا خانه نشین اش کنند، چیزی که اصلاً از آن خوشش نمی‌آمد. روزهای دیگر هرطوری که بود، حدود ساعت ۱۰ از خانه قدیمی پدر بیرون می‌آمد، عصازنان و آهسته طول خیابان عباس آباد را طی می‌کرد، از چهارباغ می‌گذشت تا اول خیابان سیدعلی خان در دفتر یکی از دوستان به یاران معدودی پیوندد که هر روز همین ساعت، در آنجا منتظرش بودند. بحث می‌شد، هیاهو برپا می‌شد و در میان آن قیل و قال، حضور پررنگ شعر و موسیقی همه چیز را تحت الشعاع قرار می‌داد. حدود ساعت دوازده با اتومبیل یکی از همان دوستان برمی‌گشت و جلو در خانه پیاده می‌شد. بعضی روزها تنها نبود، دوستان را به بریانی دعوت می‌کرد، سپس به خانه می‌آورد. اگر بهار یا تابستان بود به زیرزمین می‌رفتند، سازی، شعری، طنزی و گاهی از خستگی چُرتی. آنگاه دیگران می‌رفتند و باز او می‌ماند و پیله غربت فلسفی عجیبی که در تمام طول زندگی همراهش بود. نمی‌دانست که گمشده‌ای دارد یا نایافته‌ای، اما خوب می‌دانست چیزی باید باشد و نیست. این پیدای ناپیدا که بود و چه بود؟ نمی‌دانست اما می‌دانست از کودکی پیش از آنکه خود را بشناسد، آن را شناخته و همواره با یادش و با جای خالی اش روبرو بوده است. می‌گفت: «هفت ساله بودم که عشق آمد و گرفتار شدم و اطرافیان سر می‌جنباندند و پوشیده تبسم می‌کردند که عشق هفت سالگی، چه می‌تواند باشد؟! اما او که تا ده سالگی شب‌ها با خاطره این عشق آتشین، این پیوند عجیب عاطفی که ناگهان ذوب شد، گم شد، اما اثرش چون لکه‌ای که بر پیراهن سپید

بنشینند تا دیرسال مانده بود، می‌گریست و به خواب می‌رفت. خوب می‌دانست چه می‌گوید. حالا با این برف و کمردرد باز باید تنها در اتاقی که نغمه‌های پنهان او را شنیده بود، روی مبل راحتی بنشیند، جواب تلفن دوستان را بدهد یا در مسائل بیچه‌ها و خانه دخیل شود. جلیقهٔ پشم و شیشه‌اش را پوشید، آهسته بلند شد و درحالی که دست به دیوار جلو می‌رفت، خود را به شیرآب رساند. آبی به صورتش زد. دست نمناکش را پشت گردن و گوش‌هایش مالید، احساس می‌کرد که حالش بهتر می‌شود. شکم‌بند طَبی که به کمرش بسته بود، بی‌تأثیر نبود، اما بازهم ناگهان درد کمانه می‌کرد، در تیرهٔ پشتش می‌پیچید و پخش می‌شد. نگاهی در آینه انداخت، در عمق چشم‌های درشتش نوری کم‌رنگ درخشید که تالو فکری بود که یک لحظه در ذهنش جوانه زد، زیرلب غُر زد که «ای... پیری بی‌پیر»، و در همان حال در جواب سلام همسرش لبخند زد و با همان صدای گرم و بم خواند:

هرچه می‌گویم که خوشبین باش مرد باز می‌آشوبدم این موج درد

به آشپزخانه رفت، روی صندلی نشست. زن تبسم کنان چای تازه‌ای جلو دستش روی پیشخوان آشپزخانه گذاشت. او که هنوز در حال و هوای خود بود ادامه داد:

رنج پیری را بخاطر داشتم بیش بود از آنچه می‌پنداشتم

در طول سال‌ها زندگی با شعر و موسیقی، هر لحظه آهنگ و کلامی موزون به سراغش می‌آمد، و سوسه‌اش می‌کرد و در همان لحظه بود که با ساز یا آواز نغمه سر می‌داد. لبی به جای زد و باز با آهنگی حزین زمزمه کرد:

بار این غم در نظر سنگین نبود آنچه من از دور دیدم این نبود^۱

از جایش بلند شد، به طرف اتاق رفت و با زحمت روی مبل راحتی پذیرایی نشست. سه‌تاری بدست گرفت و شوری در انداخت. صدای نرم سه‌تار، خانهٔ قدیمی را پر کرده بود و برف همچنان بی‌دریغ می‌بارید.

از مرگ هراسی نداشت، اما دلش می‌خواست تا زمانی که تار چنگِ نفس نگسسته است و ارغنون، نبض ساز موزون دارد، بر چهرهٔ زندگی لبخندی بزنند. خودش و دیگران را شاداب، سرزنده و امیدوار کند، اما گاهی روزگار بی‌وفایی می‌کرد. عوارض پیری آزاردهنده

۱. شعر از نگارنده.

بود، یادش می‌آمد که آن تاریخ‌نویس کرمانی هنگام پایین آمدن از صحنه درحالی‌که ته عصایش را به زمین می‌کوبید، چه بازیگرانه این بیت را خوانده بود:

عصا با راستی در هر قدم با پیر می‌گوید

که مرگ اینجاست، یا اینجاست، یا اینجاست یا آنجا

نمی‌خواست به آنجا بیندیشد. تا زندگی اینجا بود، شعله‌ی اجاق تبسم را به همه چیز ترجیح می‌داد. با این همه مصائب انکارنشدنی پیری، روح حساس و زودرنجش را می‌آزرد و خلقتش را تنگ می‌کرد. و این خود ریاضتی بود که برایش بیگانه نبود، در هنر ریاضت بسیار کشیده بود، دو سال بی‌وقفه در آن خشک‌نای دمید و صدایی در نیامد. تا آنکه عشق هفت سالگی آمد و خیمه‌ای هفتاد ساله در روح او زد تا سازش ساز شد. از همان وقت او جلو آئینه ایستاد، نی را در دست گرفت و گفت من باید صدایی از تو درآورم که هیچکس در نیاورده باشد. شب‌ها تا سحر در اتاق سرایدار، دم در خانه تمرین می‌کرد و سحر که برای خواب وارد عمارت می‌شد، صدای پدرش را می‌شنید که می‌گفت: «پسر جان... درست است که از نی زدن لذت می‌بری، اما باید زودتر بخوابی». و حسن می‌فهمید که پدر نگران سلامت اوست. عشقش به پدرش عجیب بود، هیچکس در زندگی جای حاج محمدجواد را برای او نگرفت. پیرمرد چنان عاشق موسیقی بود که همه چیز زندگی برایش تحت الشعاع آن شده بود. خانه‌اش مأمّن هنرمندان بود. در همین خانه، «حسن» استادانش را شناخت و از هریک درسی گرفت. برادرش آقارضا هم به موسیقی علاقه داشت و ردیف‌های اصفهان را با تسلط می‌خواند و مشوق برادر کوچک‌تر بود. اطرافیان هر یک به نوعی ذوقش را تقویت می‌کردند. مادر و خاله‌هایش تصنیف‌های قدیمی و فولکلور را به زیبایی زمزمه می‌کردند و حسن کوچک با این شعرها و تصنیف‌ها با درد و فقر و غم مردم نیز آشنا می‌شد. در طول زندگی هرگز از توده‌های مردم جدا نشد. تمام شاگردانی که تربیت کرد از طبقات متوسط و پایین جامعه بودند و نزدیک‌ترین دوستانش همان مردم عادی، هنرمندان و فرهیختگان بودند. دوستانی که بیشتر آنها چهره در نقاب خاک داشتند و حالا او مانده بود در پیله غربت خویش تا باز هم در این تنهایی، ارزش‌های واقعی موسیقی را به نسل‌های بعد منتقل کند. جوان که بود گاه خواب‌های خوشی می‌دید و گاهی که از موسیقی قهر می‌کرد، خوابی و آهنگی او را به دنبال آهنگ‌های تازه می‌کشید، از خواب بیدار می‌شد و احساس می‌کرد که جانش از نغمه‌های تازه آکنده است.

امروز دوباره با همین کمردرد که چون برف دیشب پس از مدت‌ها غافلگیرش کرده بود،

ذهنش آستن ماجراهای گذشته بود، هیچکس حتی اهالی خانه نمی دانستند درونش چه می گذرد. باز ذهنش در افکار روزگار گذشته غرق شد: بیلبارد، عشق روزگار جوانی اش بود و حالا که سالها بود چشمش به میز بیلبارد نیفتاده بود فکر می کرد که آدمیان همه چون همان شارهای چیده شده روی میزند و منتظرند که حضرت اجل یعنی شیخ ابویحیای معروف، چوب بلندش را بردارد، ماهوت سر آن را با حوصله پاک کند، جای مناسبی بایستد و با ضربه ای ظریف و حساب شده آن ها را یکی پس از دیگری به صندوق عدم بیندازد.

باز دستی به سهار برد و در حال و هوای استادش صبا، قطعه ای کوتاه در افشاری نواخت. سال ۱۳۲۹ در سفری که صبا به اصفهان آمد، سه تارنوازی او را دید و شیفته آن الحان شد. او نیز سه تاری به دست گرفت و شروع به نواختن کرد تا آنکه پس از سالها به سبک و شیوه ای خاص دست یافت. شیوه ای که در آن، جمله ها، فرازها، فرودها و سکوتها همه حساب شده، دقیق، استادانه و نوازشگر جان است. سال ۱۳۳۳ با عشق رنگ باخته ای که از روزگار گذشته برایش باقی مانده بود، خود را در فعالیت های هنری غرق کرد و این فعالیتها تا سال ۵۶ ادامه یافت که شلوغ ترین برهه اش سال ۵۰ بود، گرچه وقتی می دید که مردم، لطایف موسیقی ملی را در نمی یابند، سرخورده می شد و عقب نشینی می کرد، اما راهی که انتخاب کرده بود، بی بازگشت بود. در تمام طول زندگی برای هیچ برنامه ای بلیت نفروخته بود و هرگز به خاطر مادیات لب به ساز نزده بود. میراث پدر را خرج موسیقی کرده بود و برای خود در جامعه هنری آبرویی بهم رسانده بود که با هیچ چیز قابل تعویض نبود.

سال ۱۳۴۴ یعنی ده سال بعد از فوت پدرش به خواست مادر تن به ازدواج داد. حسن که عنان کار را به مادرش سپرده بود به مجلس خواستگاری رفت. کنار صندلی عروس نشست، نگاهی زیرچشمی به دختر انداخت و آهسته گفت: «اگر به اصرار پدرت می خواهی همسر من شوی، نشو. و اگر با مادر و خواهرانم رودربایستی داری، اینکار را نکن، بلند شو به بهانه چای آوردن برای من به آشپزخانه برو و موقع برگشتن خوب سر اندر پایم را برانداز کن، من همینم، اگر واقعاً از ته دل به این ازدواج راضی بودی، لبخند بزن». عروس به دنبال چای رفت و با لبخند مشتاقانه ای که زد، آهنگ «یار مبارک» شهر را پُر کرد. اوایل مهر ۴۴ با ماشین فوردکنسولی که داشت همراه زنش به تهران و بعد به ویلای یکی از دوستان در رامسر رفت. درخت های پرتقال شسته شده از باران چنان می نمود که گویا طبیعت نیز با چراغانی، این پیوند خجسته را جشن گرفته است. از این لحظه بود که حسن به غیر از هنرش یک عشق داشت و آن عشق همسر و خانواده اش بود. همسری فداکار که در باروری هنر و آرامش زندگی درونی اش، نقشی شایسته و درخور تحسین داشت.

داستان ۱۶۵

حالا هم که رضوان خانم چای بعد از نهار را به دستش می داد آن عشق را در نگاهش می خواند. سر سفره مواظب بود که خوب غذا بخورد و چیزی نخورد که مشکل مزاجی پیدا کند. بعد از ظهرها مراقب بود چرتی بزند که خسته و بد خواب نشود و خانه را تا جایی که ممکن بود آرام و ساکت نگاه می داشت تا ذهنش آرام و فعال باشد و او این همه را می فهمید و با خنده و طراوت جبران می کرد.

بدون تردید به غیر از داشتن عشقی بی حد و حصر به موسیقی، استعدادی شگرف، بهره از استادان این هنر، تمرین و ممارست شبانه روزی - آن روح حساس غریب را نیز چون موهبتی در راه هنر داشته و دارد و ابداع و انشای خاص او از این رهگذر است. همان روح غریبی که با شنیدن این بیت از شاعری ترک، صورتش را غرق در اشک می کرد و زمزمه تنهایی اش می شد. هق هق گریه در گلوی نی می شد و به دشتی، شوری می داد که بی نظیر بود:

گوشه‌ای از دل من دید هرآنکس دیده است صبح پاییز مه آلوده بارانی را

روح حساسی که در تمام سال‌های عمر یک آهنگ گمشده داشت و هنوز هم مردی را که مهر ۷۹، فرزندانش تولد هفتاد و دو سالگی اش را جشن گرفته‌اند، چون حصاری بلورین در خیمه تنهایی می آشفست و با همه شوخی‌ها و طنزهای غمی معنوی را در آئینه چشمانش نقش می کرد. همان چشمانی که در این بعد از ظهر برفی، پلک‌هایش را سنگین می کرد و او دست به کمر می رفت تا دراز بکشد، چرتی بزند تا همان آهنگ گمشده، چون خوابی شیرین، مذاق جاننش را نوازش کند.

بهمن ۱۳۷۹ - اصفهان

استادان موسیقی ایران

بیش از نیم قرن است که دوستداران موسیقی ایران با نام بلند آوازه استاد حسن کسایی، موسیقیدان و نوازنده برجسته نی، آشنا شدند. او بازمانده نسلی از موسیقیدان های راهگشا و بدعت گذار نظیر: «آقا حسینقلی»، «درویش خان»، «وزیری»، و «صبا» در مملکت ماست که در خدمت سنت گذشته نمانده، بلکه سنت گذشته را در خدمت هنر و التری قرار داده است. به راستی کدام جان شیفته ای را سراغ داریم که از نوای نی آتشین او بی بهره مانده باشد؟ نوایی که از جدایی ها، غربت ها، اندوه ها و شادی های ملتی کهن حکایت می کند و نغمه های گمشده در قرون و اعصار این مرز و بوم را به گوش ما می رساند. با آنکه استاد کسایی سال هاست که بر اثر ناروایی ها، صحنه موسیقی را ترک کرده و سکوت اختیار نموده است، اما همچنان یافته ها، ساخته ها و نواخته های او در موسیقی ملی ایران تأثیر گذار است. به امید آنکه نسل امروز و آینده، مشعلی را که استاد فرا راه هنر موسیقی این مرز و بوم افروخته است، یاس بدانند. این کتاب که بیانگر شمه ای از وجود هنری اوست به تمامی دوستداران راستین موسیقی ایران تقدیم می شود.

